

از مکارم طلسم بنمان بر فغد و از کربت جوش راه رعیت
کم شد ارتجاع و لایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند
و دشمنان روز آورند قطعه هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد
گود ایام سلامت بجو از دی کوش با بند و خلق بگو
ارنو از بی برود با لطف کن لطف که بکار نشود خلق بگو
باری مجلس او شاهنامه همی خوانند در زوال مملکت بیجا
و عهد فریدون وزیر او فرسید که فریدون کج و مال
نذاشت چگونگی پادشاهی بر او مقرر شد گفت چنانکه بینه
خلق تعصب بر او کرد آمدند پادشاهی یافت گفت چون
کرد آمدن خلق موجب پادشاهی است تو مقرر خلق را چرا
پریشان میکنی مگر پادشاهی نداری پت همان آ

الذکر

که لشکر بجان پروری که سلطان بلشکر کند سروری
سلطان گفت موجب کرد آمدن لشکر چیست گفت ملکه
کرم باید تا لشکر بر او کرد آیند و رعیت در مملکتش آید
و ترا این هر دو عنایت شعر نکند جو پیشه سلطانی
که نیاید ز کرک چوپانی پادشاهی که طرح ظلم افکند
پای دیوار ملک خویش بکنند ملکه ایند وزیر ناصح موی
رای مخالف نیاید روی ازین سخن در هم کشد و بزندان
فرستاد و بی برسیا که پسر عرش بناخت برخواست
و مملکت پدر خواست قومی که از قتل اول او جان آمده بودند
و پریشان شده بر او کرد آمدند و تقویت وی کردند
تا ملک از تصرف این بد زرفت و بران قرار گرفت